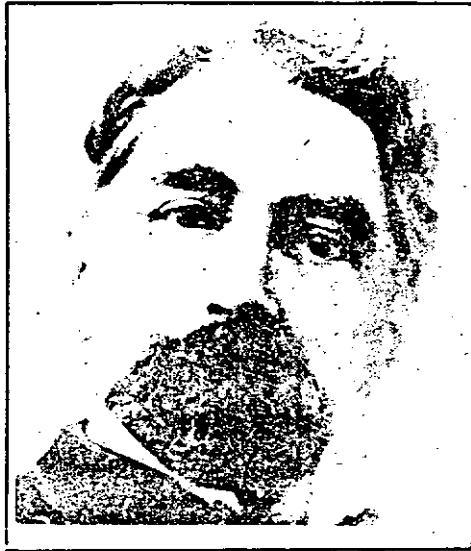


استغفار مالارمه درگذشت - قلب ما آکنده از اندوه است. چگونه می‌توانم امروز از چیز دیگری صحبت کنم. چهره‌ای چنین زیبا که ناپدید می‌شود هنوز تقریباً زنده است. حالا بیشتر احساس می‌کنیم که او چقدر یگانه بود. پیش از اینکه از ما چنین فاصله بگیرد، به ویژه از او بود که می‌خواستیم سخن بگوییم و از سرمشق ستایش برانگیزش. پس از این به قدر کافی وقت داریم که درباره اثر او حرف بزنیم. اثرش این نام بسیار محبوب را از افتخاری بی‌سروصدا اما ناب می‌پوشاند. همه چیز در این اثر زیبایی بی‌اندوه و شاید هم بی‌هیجان بشری دارد. نوعی آرامش در آن هست و نوعی صفای جاودانه - زیباترین افتخارها - زیباترین و تلخ‌ترین افتخارها. زیرا حتی در برابر مرگ، تمسخرها و بدخواهی‌ها خلع‌نشدند و می‌توان اندیشید که هنوز تا مدت‌های دراز، حماقت، جلفی روح و خودبینی، آن چیزی را که تنها با درخششش و فقط با ظهور خود آنها را تحقیر می‌کند نخواهند بخشید\*.

---

\*- اشاره کنیم به مقاله ناشایست روزنامه «تان» TEMPS و بزرگداشت محترمانه و جدی آقای لالو LALO در روزنامه «دبا» DÉBATS: شاید برای جبران مقاله ابلهانه و زشتی که همین روزنامه چندی پیش جرأت کرده بود با عنوان «ضرب شست باباورلن» با امضای ژورکلمان نامی چاپ کند. باید این چیزها را به یاد داشت. و اما درباره «اورور» AURE، نمی‌توان از آن انتظار داشت چهره‌ای را که این همه باب روز نیست بشناسد،



• استفان مالارمه

با نوعی مناعت سختگیرانه، اما به صورتی طبیعی و تنها با پاکی اندیشهٔ زیبایش، استفان مالارمه، آثار دورهٔ زندگی را حفظ کرده بود. این آثار، مانند شطرنجی که برگرد کشتی لنگر انداخته‌ای جریان یابد، برگرد او جریان داشت. خود او هرگز همراه جریان کشیده نشده بود. همین مزاحم بودن آثارش باعث خواهد بود که او گذرا نباشد. هم اکنون، پیشاپیش خارج از زمان حال، اثر او مانند اثری دوردست ظاهر می‌شود که از چنبر زمان گذشته است و زمان دیگر اختیار آن را ندارد. و من یقین قاطع دارم که تقریباً همهٔ آثار مالارمه به طور کامل دوام خواهد یافت. چه مدحی کمیاب‌تر از این، برای ذهنی کمیاب، منزوی در میان جامعه‌ای از ادیبان که معامله می‌کنند، افتخار و موفقیت را با هم اشتباه می‌کنند، یکی را نمی‌پذیرند مگر به شرط طرد دیگری و مدیون شهرت ظاهری اثرند و صدای کف‌زدن‌های آبی، ابتدال طرفداران بی‌خاصیتش و بعد نفرت جاودانه و یا فراموشی جاودانه که به دنبال می‌آید. خواننده گمان می‌کند که نویسندگانش

---

بهرتر این بود که اصلاً در این باره حرف نزنند. هیچ چیزی بهبوده‌تر از این نیست که انسان در کاری که با علل و اسباب آن آشنا نیست دخالت کند. نفرت اهالی سیراکوز از ارشمیدس حد و حصر نداشت، خصوصاً وقتی که گذاشت کشته شود. در چنین مواردی نفرت حتی به کینه بدل می‌شود. دانشمند چیزی را مطرح می‌کرد که اشتغال فکری خودش بود و دیگران نمی‌توانستند ببینند، اما برای او مهم‌تر از سیراکوز و حتی مهم‌تر از جان خودش بود.

را انتخاب کرده است. ولی نه! هنرمند است که خواننده‌اش را انتخاب نمی‌کند. ولی همیشه شایسته همدیگرند. بعضی‌ها که علاقه‌ای به طرفداران بازاری ندارند، در میان جماعت عظیم و پرتلاش، خوانندگان بسیار کمی شایسته خودشان پیدا می‌کنند. باز هم به انتخاب بیشتری احتیاج دارند، در جماعتی باز هم وسیع‌تر و پراکنده در جاهای دوردست. بی‌اعتنایی به خوانندگان عامی اعتناء به چند نفر محدود را از آن میان ایجاب می‌کند. کجا باید آنها را یافت؟ در استمرار زمان طولانی است که می‌توانند خودشان، یکی اینجا، یکی آنجا، و هر کدام آنها را در گوشه‌ای تنها انتخاب کنند. و به این ترتیب به تدریج از میان نسل‌های پیاپی گروه خوانندگانی به وجود می‌آید که خود همان قدر ستودنی است.

گذشت زمان همه آن چیزهایی را که به او وابسته بود، با خود می‌برد. خارج از زمان است که لنگر می‌اندازد. مالارمه جسورانه بر ضد همه انحرافها، از مدتها پیش، خارج از دنیا، از حرکت مانده بود. از این‌رو اثر کاملاً انتزاعی او، بی‌آنکه از بیرون تغذیه شود، از درون خود فوران می‌کند و از دنیا فقط به عنوان وسیله ارائه استفاده می‌کند، و در نظر هر کسی که بخواهد رابطه آن را با «زمانش» پیدا کند، به کلی بیهوده جلوه می‌کند. اما برای کسی که بخواهد، صمیمانه و آهسته، قدم به قدم، چنانکه گوئی در نظام بسته اسپینوزا یا لاپلاس و یا در نظام هندسی وارد می‌شود، در آن نفوذ کند، یکپارچه می‌درخشد.

مهم این است که به زودی بتوانیم چاپ کاملی از آثار استفان مالارمه داشته باشیم. به جز چند شعر زیبا و جداگانه (تقریباً همه از دوران قدیم) آثار مالارمه برای این که فهمیده شود، به رازآموزی بسیار کند و تدریجی نیاز دارد. آخرین سروده‌های او کسانی را که با مطالعه آثار پیشین آماده نشده‌اند سرخورده می‌کند. کلمات فقط بر اثر مطالعه بسیار دقیق می‌توانند غلظت ترساننده‌ای را که تأمل درونی نصیب آنها می‌کند آشکار کنند چون ارزش آنها نه بر اثر جاذبه‌شان و نه حاصل هیجان مستقیم است، بلکه فقط بر اثر آنی است که از خواننده بی‌حوصله‌ای که می‌خواهد نوشته به سرعت با او سخن بگوید فراری است چنین خواننده‌ای دیگر چیزی در برابر خود ندارد، هیچ چیز مگر کمی سیاهی بر روی سفیدی: «Words! Words! Words!»\*

اما توجهی که از زندگان دریغ می‌دارند با کمال میل به مردگان نثار می‌کنند.

ما طبعاً به خود نمی‌بالیم که همه آثار مالارمه را «درک کرده‌ایم». عبارات متعددی هست که باید مطالعه‌شان کرد. دیگر اینکه ذهن ما مقاومت می‌کند و اغلب مدت مدیدی نمی‌خواهد اندیشه‌ای را که با اندیشه او متفاوت است از خود براند. (زیرا اغلب به نظر می‌رسد که در اینجا

\* - در اصل به انگلیسی: کلمات! کلمات! کلمات!.



• آندره ژید

راز به عنوان پاداش تعقیب مصرانه‌ای خود را تسلیم می‌کند). اما من می‌دانم که دنبال کردن هرگز بیهوده نبوده است و هر قدر این عمل صبورانه انجام گرفته آرامش بعدی در تماشای این تخیل ناب و زیبا، ژرف، شادمانه، بارآور و آکنده از لذت بوده است.

برعکس باید به خشمی که برخی ستاینندگان ساختگی شاعر در من ایجاد می‌کنند اعتراف کنم. اینان با سهولتی که بیشتر به سبکی روحشان حمل می‌شود تا به نیرویشان، واقعاً «می‌فهمند». اینان که معمولاً خودشان نویسنده‌اند، از فهمیدن زیاد راضی نیستند، بلکه تقلید می‌کنند. یک مالارمه ناگهانی در جسم آنها حلول می‌کند - در نظر یکی از آنان مالارمه طنزی بسیار لطیف و کمی اندوهبار داشت و این طنز در کار او چنان مخفی بود که ناقل آن برای من و نویسنده‌ای که این حرفها به او گفته شد آن را مانند مدحی تکرار می‌کرد: «استاد می‌گفت آنچه اینجا برای من ستایش برانگیز است که این است آنچه من سی سال صرف جستجویش کردم، شما با همین بیست‌سالی که دارید، در یک سال آن را کشف کرده‌اید.»

تقلید مالارمه دیوانگی است! - گذشته از آن، برای گرفتن نتایج دیگری می‌توان روش صبورانه او را در پیش گرفت، اما تقلید از نتیجه این روش در عجایب خارجی که گاهی بروز می‌کند، چنان ابلهانه است که کسی با لباس غواصی در کوچه قدم بزند یا به بهانه اینکه عاشق طرز نگارش لئوناردو داونچی است برعکس بنویسد. مالارمه در این رابطه خوبی فراوان و نیز

بدی فراوان کرده است. همان‌طور که همیشه هر ذهن قوی انجام می‌دهد. خوبی فراوان، زیرا عده‌ای دزدان ادبی ابله را در معرض ریشخندی که در خورشان بود قرار داد، و بدی فراوان، زیرا قدرت این ذهن جادویی و استبداد ناخواسته‌اش که هر چند نقابی از ملایمت داشت ولی به همان اندازه هم ترساننده بود، بعضی از اذهان قابل توجه اما بسیار انعطاف‌پذیر یا بسیار جوان را که هنوز شکل نگرفته بودند، متمایل کرد به اینکه وضعی ناصمیمانه به خود بگیرند، نحو خاص و شیوه نگارش خاصی برای خود انتخاب کنند که طبعاً به روش احتیاج داشت و بدون روش فقط ادا و تظاهر محض بود.

چگونه می‌توانست گونه دیگری باشد؟ آنهایی که خواهند آمد و آنهایی که از سه سال به این سو آمده‌اند، نمی‌توانند تصور آن ناکامی را بکنند که در انتظار ذهن جوان تشنه هنر و هیجانهای روحی او به هنگام ورود به «جامعه ادبی» آن روزگار بود. دنان، لوکنت دولیل و بانویل مرده بودند، رمبوگم شده بود، ورلن وحشی و رمنده دور از دسترس بود، گفتگوهای هردیا، آکنده از ظرافت و زیبایی ولی بسیار کم‌حاصل بود. سولی - پرودوم اشتباه می‌کرد، برخی شیفتگی‌های تحقیرگر مانع ازین می‌شد که خصوصیات شاعر حقیقی را در موره‌آس بشناسند و قدر بدانند، رنیه و گریفن تازه قدم در این عالم گذاشته بودند... پیش چه کسی می‌شد رفت؟ چه کسی را می‌شد ستود خدای بزرگ؟

- وارد خانه مالارمه می‌شدی، غروب بود. بالاخره قبل از هر چیزی با سکوت مطلق روبرو می‌شدی، پشت در همه صداهای کوچک خفه می‌شد. مالارمه با صدائی لطیف، آهنگدار و فراموش‌نشدنی - که افسوس برای همیشه خاموش شده است - شروع به سخن می‌کرد. چیز عجیب: او قبل از اینکه حرف بزند فکر می‌کرد! و طاعات فرنگی

و برای اولین بار، در حضور او بود که انسان واقعیت اندیشه را احساس می‌کرد و لمس می‌کرد: آنچه ما می‌جستیم، آنچه ما می‌خواستیم، آنچه ما در زندگی می‌پرستیدیم وجود داشت. مردی در آنجا همه چیز را فدای همین کرده بود.

برای مالارمه ادبیات هدف بود، بلی، حتی غایت زندگی بود. انسان در اینجا ادبیات را اصیل و واقعی احساس می‌کرد. برای اینکه همه چیز را فدای آن کنی، چنان‌که او کرد، می‌بایستی فقط به آن ایمان داشته باشی. من گمان نمی‌کنم که در تاریخ ادبیات ما نمونه اعتقادی چنین بی‌گذشت وجود داشته باشد.

چون نمی‌توانستیم صدای کس دیگری را بشنویم، نتوانستیم او را به عنوان آخرین و کامل‌ترین نماینده «پارناس»، اوج آن، کمال آن و پایان آن ببینیم. او را نوعی معلم و مراد دیدند و شاید به همین علت بود که در سالهای اخیر، عکس‌العمل‌ها آن‌همه تند و به طور دیوانه‌واری



• رضا سید حسینی

پرشور بود. هر قدر این روح آرام و رزین، اندیشیدن را به خود تحمیل کرده بود. دیگران را هم مجبور ساخته بود که او را بستانند. از این رو این تصور به وجود آمده بود که وی خواهان نوعی آزادی مصالحه است. در برابر او مقاومت کردند، تظاهر کردند به اینکه از او متنفرند. و تأیید تسلط او بیشتر از جانب کسانی بود که خود را از قید او رها کردند: و این کار را با سروصدای فراوان انجام دادند. خواستار حق زندگی شدند. چنانکه گوئی مالارمه به آنها اجازه نمی داد که در دنیایی به جز دنیای او زندگی کنند - تنها با اعلام آرام نوعی زیبایی معنوی خارج از دنیا، و خیره کننده مانند زیبایی فرد تنهایی که مالارمه از او صحبت می کند، فرد تنهایی که دنیای خارج را تنها با قدرت ایمان خود نفی می کند.

و من موافقم که خشونت و شور عکس العمل های اخیر زائیده خشونت و شور برخی از ستاینندگان بود که ما باشیم.

و در عصری که ما احتیاج به ستودن داشتیم، فقط مالارمه بود که ستایش مشروعی را برمی انگیزد: چگونه ممکن بود که این ستایش سخت و پرشور نباشد؟